

# تأملے در مدرنیتہ ایرانے

بحثے درباره گفتمان های روشن فکری  
و سیاست مدرنیزاسیون در ایران

علی میرسپاسی / ترجمہ جلال توکلیان



۱۴۶	سیاسی شدن تشیع
۱۵۳	اصلاحات در نهادهای دینی
۱۶۳	نتیجه‌گیری

۱۶۹	۴. اسلام در مقام ایدئولوژی مدرن‌سازی: آل‌احمد و شریعتی
۱۶۹	مقدمه
۱۷۱	آل‌احمد: «بازگشت» به «ریشه‌ها»
۱۹۹	علی شریعتی: گفتمان بازگشت به اصل در قالب ایدئولوژی اسلامی
۲۲۱	نتیجه‌گیری

۲۲۳	۵. متفکران آلمان و فرهنگ مدرنیته
۲۲۳	مقدمه
۲۲۷	موقعیت آلمان
۲۳۶	«گفتمان بازگشت به اصل» در آرای فریدریش نیچه و ارنست یونگر
۲۵۲	مارتین هایدگر
۲۶۸	نتیجه‌گیری

۲۷۳	۶. تراژدی چپ ایرانی
۲۷۳	مقدمه
۲۷۵	نگاهی گذرا به تاریخ حرکت‌های چپ‌گرایانه در ایران
۲۸۱	انقلاب و چپ
۲۹۱	پایگاه اجتماعی و عناصر سازنده چپ
۲۹۸	انتقاد از چپ
۳۰۱	پاسخ به نقدها

۳۰۴	۷. مدرنیته‌های زمانه ما
۳۰۴	فکر اسلامی
۳۱۴	مدرنیزاسیون و بقای فرهنگها
۳۱۹	مخمسه سکولاریسم
۳۲۲	لوازم نظری و تبعات سیاسی

۳۲۷	□ یادداشتها
۳۵۹	□ کتابشناسی
۳۷۱	□ نمایه

## فهرست

۹	□ سخن مترجم
۱۲	□ مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی
۱۸	□ پیشگفتار
۲۱	□ مقدمه: مدرنیته و «فرهنگ»
۲۱	درباره یک کنش مکش
۲۸	معضلات گفتمان توسعه
۳۶	بازگشت به خویشتن بومی: انقلاب ایران
۳۹	خط سیر کتاب

۴۴	۱. روایت‌های غربی مدرنیته
۴۴	مقدمه
۴۵	شرق‌شناسی و شکایت‌های غرب محورانه
۵۰	نامه‌های ایرانی مونتسکیو
۵۹	هگل: استعماری کردن تاریخ
۷۹	کارل مارکس: روایت ماتریالیستی از مدرنیته
۸۷	شرق‌شناسی و اسلام
۱۰۶	نتیجه‌گیری

۱۰۹	۲. روشنفکری مشروطه: سازگاری با تمدن غرب
۱۰۹	مقدمه
۱۱۱	جنبش مشروطه: سازگاری حاصل از تسلیم

۱۲۵	۳. بحران سکولاریسم و خیزش اسلام سیاسی
۱۲۵	مقدمه
۱۲۷	زوال دموکراسی سکولار (۱۳۲۰-۳۲)
۱۲۷	مدرنیزاسیون و «نارضایتی» حاصل از آن



## مقدمه: مدرنیته و «فرهنگ»

خیلیها در غرب و برخی نیز در ایران، امیدوارانه فرارسیدن لحظه‌ای را انتظار می‌کشند که سکولاریزاسیون دوباره رواج یابد و آن الگوی خوب و کهنی که ما همواره از انقلاب سراغ داریم، محقق شود. من اما، با خود می‌اندیشم که این راه بی‌نظیر و غریبی که ایرانیها آغاز کرده‌اند و در آن به منظور مقابله با تقدیر دشوارشان و هر آنچه قرن‌ها بوده‌اند، «چیزی کاملاً متفاوت» را جست‌وجو می‌کنند، آنان را تا کجا خواهد برد.

میشل فوکو [۱]

### دربارهٔ یک‌کش‌مکش

انقلاب ایران و «صیغهٔ اسلامی آن» با دامن زدن به عصیان‌های مهیج و روشنفکرانه علیه تصویری خشک از مدرنیسم و سکولاریسم، برای میشل فوکو فرصتی مغتنم بود. او با لحنی کنایه‌آمیز می‌پرسید: «حقیقت آنچه در ایران اتفاق افتاد چیست که این‌سان خشم مجموعه‌ای از افراد، اعم از چپ و راست را برانگیخته است؟» [۲] پاسخ به این سؤال نیازمند تحقیقی جدی دربارهٔ تبارشناسی حذفی‌نگر روایت غربی مدرنیته و آشکال‌بازنمودشدهٔ آن در فرهنگها و جوامع غیرغربی است. آیا مدرنیته در درجهٔ اول، یک ایدئولوژی اقتدارگرا (سلطه‌گر و کلی‌ساز) است که به ناگزیر بر مبنای تجربهٔ اخلاقی و فرهنگی اروپایی شکل گرفته است و از این‌رو از درک سایر فرهنگها جز به‌عنوان یک «غیر» زبردست ناتوان است؟ یا اینکه مدرنیته سبکی از تجربهٔ فرهنگی و اجتماعی است که خاص زمانهٔ ماست و در آن به‌رویی تمامی تجربه‌ها و

امکانهای جدید گشوده است؟ [۳] وعده اخلاقی عصر روشنگری و تصور مدرنیته‌های رادیکال این بود که مدرنیته آغوش بازی خواهد داشت و ویژگیهای مختلف را در نظر خواهد گرفت. معضلی که ما اینک با آن مواجهیم این است که چگونه می‌توان به‌کش‌مکش حاصل از تلقی فوق و روایتی آشکارا اروپامدارانه از مدرنیاسیون که راه را بر امکان تجربه‌های «بومی» واقعی می‌بندد و مانع مشارکت آنها در تحقق مدرنیته می‌شود، پایان داد. [۴] پژوهش حاضر که داستان مدرنیته ایرانی را روایت می‌کند بر آن است که این موقعیت مشوش و آشفته را بررسی کند.

مسئله پیچیده و فوق‌العاده مهم فوق سرچشمه نظریه‌های اجتماعی مربوط به مدرنیته و پسامدرنیته است. [۵] در سنت لیبرالی مدرنیته (تلقی کسانی چون مونتسکیو، هگل، وبر، دورکیم و تلقیهای شرق‌شناسانه)، بهره‌مند بودن از امتیاز ویژه‌ای چون خصلت فرهنگی و اخلاقی غربی، مدرنیته را به اصطلاحی که ناظر بر تجربه‌های تاریخی و فرهنگی غربی است، محدود می‌کند. در تلقی لیبرالی از مدرنیته، همان‌طور که در فصل بعد خواهیم دید، فرهنگ غربی به‌عنوان جزء اساسی مدرنیاسیون معرفی می‌شود. مطابق این دیدگاه، فرهنگها و سنتهای غیر غربی از بنیاد با مدرنیته ناسازگار هستند و آبشان با مدرنیاسیون به یک جوی نمی‌رود. [۶] در تلقی رادیکال‌تر از مدرنیته (که توسط مارکس، هابرماس، گیدنز و برمن به تفصیل بیان شده است)، مدرنیاسیون به مثابه رویدادی تجربی و عملی است که جوامع را از وضعیت «مادی» مشقت‌بارشان رها می‌کند. [۷] تلقی رادیکال از مدرنیته که خود در بسیاری از پیش‌فرضهای مهم فکری با روشنگری لیبرال مشترک است (چنان‌که متعاقباً خواهیم دید)، با تأکیدی که بر مدرنیته به مثابه موقعیتی مادی می‌کند، در واقع امکانی برای تعبیری «بومی‌تر» از مدرنیاسیون فراهم می‌آورد. [۸] مارشال برمن که یکی از مدرنیته‌های رادیکال دوران ماست، تبیین خود از مدرنیته را بر مبنای تجربه‌های زندگی روزمره، سامان می‌دهد:

امروزه ما با سبک خاصی از یک تجربه حیاتی مواجه هستیم. تجربه‌ای که فضا و زمان، خود و دیگران، امکانات زندگی و خطرات آن را شامل

است. در این تجربه مردان و زنان همه عالم سهیم‌اند. من این تجربه را «مدرنیته» می‌نامم. محیطها و تجربه‌های مدرن از همه خطوط جغرافیایی، قومی، طبقاتی، ملی، دینی و ایدئولوژیکی عبور می‌کند. به یک معنا می‌توان گفت که مدرنیته کل بنی‌آدم را یکپارچه می‌سازد و وحدت می‌بخشد. اما این وحدت تناقض‌آمیز است و در دل خود مبتنی بر تشنگی است. این وحدت همه ما را به درون گرداب فروپاشی و تجدید حیات مستمر، تقلا و تناقض، پریشانی و ابهام پرتاب می‌کند. [۹]

برمن در ادامه اظهار می‌دارد که تجربه‌های متنوع از مدرنیته تنها وقتی معنادار هستند که بازتابی از موقعیت خودشان باشند (چیزی که او آن را مدرنیته در خیابان می‌نامد). به همین دلیل از نظر او فرهنگ مدرنیته نه تنها، لزوماً مبتنی بر تجارب و عقاید فرهنگی غربی نیست، بلکه نباید هم چنین باشد. به نظر برمن، مدرنیته نیازی به دستورالعمل ندارد: مدرنیته پاره‌ای از تجربه روزمره زندگی ماست. مدرنیته نوعی زندگی است که در آن «هرآنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود». این تجربه، که به ادعای برمن به همه‌جای دنیا سرایت خواهد کرد، تجربه‌ای نیست که اساساً بتوان آن را به عنوان تجربه‌ای غربی فهمید. [۱۰] برمن به صراحت از این عقیده دفاع می‌کند که مردم جهان سوم نیز این فرهنگ جهانی مشترک را از سر خواهند گذراند:

بسیاری از دولتهای جهان سوم، مدرنیته را به لحاظ فرهنگی، غربی می‌دانند و از این رو مدعی‌اند که هیچ ربطی میان جهان سوم و مدرنیته نیست. اما اگر این ادعا درست باشد و فرهنگ مدرنیته حقیقتاً و به روشنی «غربی» است، چه نیازی است که این دولتها، این همه انرژی صرف کنند تا مدرنیته را واپس زنند؟ در واقع آنچه آنان به اجانب نسبت می‌دهند و آنچه آنان تحت عنوان «فساد غربی» ممنوع می‌سازند، چیزی جز توانها و آرزوها و روح انتقادی مردم خودشان نیست [۱۱]

از نظر برمن، استمرار ضرورت‌های نظام بازار جهانی بدین معناست که راهی جز «توسعه یا فروپاشی» وجود ندارد. و این امر ملت‌های جهان سوم را



ناگزیر می‌سازد تا در پویاییهای مدرنیزاسیون و مدرنیته سهم شوند. پس مدرنیته نه تنها فرسوده نشده است، بلکه «شکفتن از خود را آغاز کرده است» (۱۲). رویارویی جهان سوم با مدرنیته احتمالاً به «حرکتی همه‌جانبه برای دستیابی به توسعه‌ای آزاد» منجر می‌شود، حرکتی که برمن آن را از مهم‌ترین مشخصه‌های مردمان مدرن می‌داند. (۱۳) مدلی که برمن برای مدرنیته ارائه می‌دهد عبارت است از: سهم شدن در تجربه فروپاشی مکرر: «برای مدرن بودن بایستی زندگی شخصی و اجتماعی را همچون مهلکه‌ای تجربه کرد و دنیا و خود را در فروپاشی مکرر دید» (۱۴). این فروپاشی دائمی البته نباید مایه یأس و ناامیدی شود. در واقع جد و جهد برمن معطوف نشان دادن این نکته است که ظرفیت انسانی می‌تواند این تضاد و تشویش را، مایه‌ای برای ایجاب و اقتدار گرداند. (۱۵) مطابق دیدگاه او، مدرنیزاسیون فرایندی تاریخی و جهانی است که باعث می‌شود کل دنیا از مدخل یک تجربه مشترک عبور کند. بعد از عبور از این نقطه، هر آنچه باقی می‌ماند، نشان‌دهنده ظرفیت مدرنیته است. البته از آنچه گفته شد، نباید تعبیری آرمانی کرد. برمن، خود به خوبی می‌داند که مدرنیزاسیون می‌تواند استثمارگر باشد. اما او عقیده دارد که همین آشوبهای دائمی مدرنیته در فرایند یک خودپرورانی بی‌انتهای، می‌تواند بالقوه موجب مبادله آراء و افکار شود. (۱۶) به نظر او: «فرایند مدرنیزاسیون همان موقع که ما را استثمار می‌کند و عذاب می‌دهد، به تواناییها و تخیلات ما حیات می‌بخشد. ما را به سمتی می‌راند که با جهانی که مدرنیزاسیون ساخته مواجه شویم، آن را درک کنیم و تلاش کنیم تا تصاحبش کنیم» (۱۷).

نظریه هابرماس در باب مدرنیته نیز کوششی است در جهت بازسازی آن. از نظر هابرماس «بحرانهای مدرنیته» نشانه فروپاشی نهایی پروژه روشنگری نیست، بلکه این بحرانها منعکس‌کننده نواقص مدرنیته ناتمام و یکجانبه‌ای است که تاکنون جریان داشته است. بنابراین مدرنیته یک پروژه «ناتمام» است و اصلی‌ترین سؤال درباره مدرنیزاسیون، چگونگی اتمام آن است. (۱۸)

استدلال هابرماس این است که شکل خاصی از عقلانیت که او آن را عقلانیت

غایت‌اندیش یا ابزاراری می‌نامد، بی‌دلیل و بیش از حد بر تجربه معاصر ما از مدرنیته، حاکم بوده است، (۱۹) و ناخشنودی ما از مدرنیته، از عقلانی شدن و مدرنیزاسیون سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه به معنای دقیق کلمه ناشی از «عدم توفیق در نیل به توسعه و نهادی کردن همه وجوه مختلف عقل به روشی جامع‌الاطراف است» (۲۰). از مدرنیته به عقلانی شدن زیست جهان تعبیر کردن، موجب خرده‌گیری جان‌تاملی‌سوسن شده است. به نظر او در تلقی هابرماس، وجود راهی محتوم و گریزناپذیر برای مدرنیزاسیون مورد انکار است. او معتقد است: «این سنخ مدرنیته‌ای که غرب را به توسعه رساند و آن را در جایگاه "جهان توسعه‌یافته" نشانده، به لحاظ تاریخی در خط سیری فارغ از زنجیره سنتها ممکن نبود» (۲۱). به هر حال هابرماس در این بازخوانی، تعهد خود را به پروژه عصر روشنگری در خصوص مدرنیته جهانی، همچنان محفوظ می‌دارد. نوسازی مدرنیته او به سمت الگویی از کنش ارتباطی و تجلی عقلانیتی همگان‌پذیرتر در کنشهای کلامی آرمانی میل می‌کند. در نظریه هابرماس مدرنیزاسیون به پروژه‌ای روشنفکری-عقلانی تبدیل می‌شود که هدف آن پدید آوردن وضعیت کلامی آرمانی است.

آنتونی گیدنز در این قصه با هابرماس همراهی است که مدرنیته از آن رو که نقشه نهادی کردن در سر دارد، در واقع «پروژه‌ای غربی» است. او خاطر نشان می‌کند که دو نهاد منحصر به فرد مدرنیته، یعنی ملت-دولت و سرمایه‌داری، از بنیاد غربی هستند؛ اما به هر حال او نیز معتقد است که جهانی شدن مدرنیته و گسترش آن به سرتاسر جهان، اشکال جدیدی از به هم پیوستگی جهانی را پدید می‌آورد که در پی آن، دیگر «غیری» وجود ندارد:

آیا مدرنیته از منظر گرایشهای جهانی آن، یک پدیده خاص غربی است؟ نه، چنین نیست و چنین هم نمی‌تواند باشد. چرا که ما هم‌اینک با اشکال نوظهور «به هم پیوستگی جهانی» و آگاهی سیاره‌ای مواجه هستیم. راههایی که در آن ما به این موضوعات نزدیک می‌شویم و با آنها برخورد می‌کنیم، خواه ناخواه، مفاهیم و راهبردهای مأخوذ از مجموعه‌های